



### با شاعران امروز

مجله ماهنامه حافظ به تازگیها در تهران منتشر شده است. در شماره دوم آن صفحاتی دارد با عنوان «با شاعران امروز» که سیمای شعر جوان امروز را منعکس میکند. این صفحه زیر نظر آقای حسین آهی شاعر و دانشمند آگاه اداره میشود. شماره هایی از این مجله که بدستمان برسد شما را با چهره های شعر امروز ایران آشنا می کنیم.

### ساعده همه کش

تهران

ساعده در چهارم آذر ماه ۱۳۵۹ خورشیدی در



تهران دیده به جهان گشود. وی دوره ابتدایی را در مدرسه جنت و دوره متوسطه را در رشته کامپیوتر به پایان رساند. این شاعر جوان به نقاشی

سخت علاقه مند است و در این هنر چند اثر در خور تامل از خود به یادگار نهاده است. نامبرده از سال ۱۳۷۹ به شعر روی آورده، هم اکنون نیز مشغول خواندن دیوان خواجه حافظ است.

- «در سفره چه داریم؟»

- «دو لیوان شیر و گندم!»

و برشی از یک نان

با کاسه یی از مس لبریز از آب رودخانه های تند...»

نان در خلوت دست هامان دو نیم می شود

به اندازه ی یک شب تابستان.

شرح حال این شاعر را با روایت مثنوی کوتاهی از وی به پایان می آوریم.

ای تب عشقت به جان افروخته

از نگاهت دل در آتش سوخته

ای تو در من گم، دلم همراه تو

غرق غم بی هم سفر در راه تو

بی تو سوزانم، ولی لب بسته ام

این منم! از شرم گفتن خسته ام

ای صدایت از برای من نفس!

بی تو مرغ جان، همیشه در قفس

زندگانی از توام آغاز شد

بعد از این هرگز فراموشم مکن

از فراق سرد و خاموشم مکن

ای نهان در سوز شعر و راز من

وی تپش های نفس در ساز من

ای دلم در دام چشمانت، اسیر

شوق پرواز مرا از من مگیر!

### خیرالله محمدیان

بهبهان

شاعر غزل پرداز

امروز، خیراله

محمدیان، در یازدهم

آذر ماه ۱۳۴۵

خورشیدی در بهبهان

دیده به جهان گشود.

وی هم اینک در کار

تدریس و تحقیق،

تلاشی پیگیر دارد. نامبرده کارشناس ادبیات

فارسی و دبیر دبیرستان ها و دوره های پیش دانشگاهی

بهبهان است. هم چنین در حوزه نقد، بررسی شعر و

ویراستاری، دارای آثار متفاوتی است.



خاموشی و سرد و بی روح اما پر از درد و تشویش  
یک کوچه تنگ و تاری، وقتی که عاشق نباشی  
دستی که باید بروید بر شانه های نوازش  
بر چشم دل می گذاری، وقتی که عاشق نباشی  
در ژرف تاریخ ابهام، گم می شوی تا همیشه  
چون مرده ی بی مزاری، وقتی که عاشق نباشی  
مرداب گون می ریاید، خوابی تو را تلخ و سنگین  
در خویش جان می سپاری، وقتی که عاشق نباشی  
درمانده، تنها، تهی دست در جاده های «کسی نیست»  
پیوسته چشم انتظاری، وقتی که عاشق نباشی

### مهری رستمی

اصفهان



غزل سرای امروز، مهری رستمی، که یکی از چهره های موفق شعر فرداست، در اصفهان دیده به جهان گشوده، هم اکنون نیز تحصیل در دانشگاه را به پایان رسانده است. وی در

آغاز در انجمن های ادبی اصفهان شرکت می جست، خاصه در مکتب صائب که در کنار آرامگاه مولانا میرزا محمد علی صائب- صبح های جمعه- برقرار می گردد.

یک نفر نیست که غم های مرا بشناسد

دل عاشق، دل تنهای مرا بشناسد

حجم خاکستری غربت تنهایی من

یک نفر نیست که دنیای مرا بشناسد

یک نفر نیست که از خاموشی چشمانم

شب یلدای غزل های مرا بشناسد

سفر عشق به آبادی خاموش دلم

یک نفر نیست که رویای مرا بشناسد

یک نفر نیست که در نیمه شب دلتنگی

غم پنهان، غم پیدای مرا بشناسد

دلم آویخته از دار پریشانی ها

یک نفر نیست مسیحای مرا بشناسد

یک نفر نیست که غم های مرا بشناسد

دل عاشق، دل تنهای مرا بشناسد

یک نفر نیست که از شعله ی سوزنده ی اشک

طلب عشق و تمنای مرا بشناسد

### احمد رضا آقابابایی

ماهدشت کرج

این شاعر غزل پرداز خوش نویس که با نام احمد بابایی نیز نامبردار است، در حوزه های گوناگون هنر، آثاری قابل تامل خلق کرده است. وی در هنر خط نیز مدیون



استاد علی رضا روحانی خوش نویس معاصر است. نامبرده در ۱۴ فروردین ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران دیده به جهان گشود. هم

اکنون نیز در ماهدشت کرج به سر می برد. بابایی از کلمات و نکات غز، دفتری پرداخته که همه شیرین و خواندنی و به یاد ماندنی ست. من، می روم به سوی هر

چه می شود، رفتن هزار بار بهتر از بودن و نرسیدن است. تو مثل کوی بن بستی دل من

تهی دستی! تهی دستی دل من

اگر یک ذره بو می بردی از عشق

به دنیا دل نمی بستی دل من

به شب های تو عادت دارم ای عشق

بزرگی و ارادت دارم ای عشق

اگر جان مرا قابل بدانی

شبی قصد شهادت دارم ای عشق

شبیه رنگ پاییزی دل من!

ز درد و غصه لبریزی دل من!

در این آشفته بازار دل آزار

زبان شمس تبریزی دل من!

### ننگ و نام

ما ننگ و نام، بر در میخانه داده ایم گشت فلک، بگردش پیمانمانه داده ایم هر شانه را که طره ساقی بخویش بست ما نقد عقل، بر سر دندانمانه داده ایم دیوانه وار، دست کشیدیم از آنچه هست دنیا بدست مردم فرزانه داده ایم گل، برگ عمر خویش، بطفل صبا سپرد ما نیز جان بباری جانمانه داده ایم دیگر دلم، ز سینه بیامی نمی برد کاین مرغ را، ز خرمن غم دانه داده ایم

### غریبانه

سیاوش کسرابی  
ای مرغ بهار آمده پرواز و پرت کو؟  
شد باغ پر از و لوله گل، خیرت کو؟  
گیرم که شکستی قفس ای بلبل دلتنگ  
با بال گشایان سفر، بال و پرت کو؟  
سودای سمندر شدنت بود در آتش  
خاکستر و دودی دل غافل شررت کو؟  
چون لاله چراغی به ره عشق گرفتی  
جز باد و بجز داغ از این رهگذرت کو؟  
پا پس نکشیدی ز نبردی و بماندی  
هان ای تن افتاده بر این خاک، سرت کو؟  
دیدی که تهمتن به بن چاه کشیدند

رهایی سیمرغ تو و زال زرت کو؟  
گم گشتی و یک دوست از آن جمع نیامد  
احوال پیرسد که رفیقا اثرت کو؟  
خون خوردی و لعل از دل هر سنگ کشیدی  
وین سخت دلان طعنه ز نندت هنرت کو؟  
دیربست که در تیرگی ات چشم براهم  
ای شوم شب صبر گرازان، سحرت کو؟  
ند  
اسفند ۶۴

### طنز

### اخوی

محمد علی افرشته  
ممکنه خواهش ما را بپذیری اخوی؟  
یک قلم، حجره نیائی و مزاحم نشوی  
بله تصدیق، که شش تا قد و نیمقد داری  
راستست اینکه بجان آمدی از بی کاری!  
نه وکیل، نه وزیر، نه رئیس الوزرا  
حقش این است که ضایع نکنی وقت مرا  
درد بیکاری اگر کرده تو را زار و ذلیل  
در مجلس که نبستند برو پیش وکیل  
بیخ گوش کرشان، نعره و فریاد بز  
نشیندند اگر، سیلی آزاد بز  
بخیال تو رسیده، علی آباد دهیست  
مرگ یکدانه من همچو خبرهائی نیست!

بام من بیشتر و برف من از تو بیش است  
این محیطیست که هر کس بخمال خوبشت  
ابوی موقع مرگش نه کفن داشت نه گور  
پدرم سوخت که کردم دو سه شاهی جم و جور  
یاد باد آنکه عبا کهنه، قبا کهنه، بدوش  
بوده ام در سنه جرت مائه کهنه فروش  
پوست انداخته و رنج کشیدم بسیار  
تا شدم حضرت آقای رئیس التجار!

گنج، بی رنج میسر نشود، ها پس! چی؟  
فرقش اینجاست که تو مسگری و من مسچی؟  
هنر آن نیست که سوهان بکشی سک بزنی  
هنر آنست که خوش باشی و پشتک بزنی!  
چهره ات از غرق و دوده و زنگ آهن  
شده همرنگ باین کفش دم پائی من  
میل دارم بگذارم سر کاری بروی  
سر املاک ز منم رفته مباشر بشوی

ترسم از چانه هرز تو و شهرت طلبیت  
همه جا سفره کنی پهن: فلانی اخویست  
عار دارم که بگویند تو نوکر هستی!  
چه رسد آنکه بدانند برادر هستی  
ابداً میل ندارم که بیائی منزل  
می شوم پیش ز من، دختر بیگانه، خجل  
بچه ام تربیتش روی اصول فنديست!  
دایه اش ایرلندی، دکترش اسکاتلندیست!

میس، مادام، دایه آقا کرده اکیدا قدغن  
طفل ولگرد تو بازی نکند با بهمین!  
بچه های تو همه زرد و ضعیفند و ذلیل  
همه سودائی و درد و مرضی، زخم و زگیل  
که بتو گفته، تو را داخل آدم بکنی؟  
که بتو گفته، زن و بچه فراهم بکنی؟  
اینهمه برهنه و عور چرا ساخته ای؟

اینهمه کور و کچل از چه پس انداخته ای؟  
دو سه تائی که بزرگند به صنعت بگذار  
هفت هشت ساله قبیح است بماند بیکار!  
دو سه تائی دگرش را بده از سر واکن!  
پرورشگاه و گداخانه، در آنجا جا کن!  
کلفت چابک و خوش بنیه و چالاک وقوی  
کیمیائی است در این شهر، بجان اخوی  
توی این شهر، در این قحط رجال! کلفت  
مگر این مادر اطفال تو مرده، نکبت؟  
الغرض، روح روان، راحت جانم، اخوی  
عاجزانه متمنی است مزاحم نشوی

### عاطفه «دیلیم» و «گیل»

رضا مقصدی  
به دوست فرزانه ام  
استاد فریدون پور رضا  
با که باید گفت؟  
جانم از آمدن سبز تو سر مست ست  
دست باران زده ات دوست!  
شعر شاداب ترین شاخه انگورت را  
به تمنای سبدهای دلم می بخشد  
دست در دست تو با ناب ترین خاطره ها همسفرم  
گویا سردی سر سخت زمستانی  
بر گذرگاه گلم ننشست.

وقتی از شادترین شبنم می خوانی  
زخم بی رحم تبر، انگار  
بر کمرگاه گلم ننشست.  
به تماشای تپشهای دل «رعنا\*» یت  
نرم و باران بر دوش  
چشمه در چشمه، گذر کردم  
تا که دانستم:  
راز شیدایی، در زیبایی ست.

چین پیشانی تر رنج شقایق هاست، می دانم اما  
بر دلت داغ کدامین باغ است؟  
که «همایون» هایت  
رنگ «دشتی» دارد

شور شفاف ترین عاطفه «دیلیم» و «گیل»!  
تا گهر از صدف حرف تو بگیرم  
همچنان شیفته دریایم.  
آی... ای حنجره آبی!  
این چنین است «غزلخوان و صراحی در دست»  
سوی آواز تو می آیم.  
\* از ترانه های شورانگیز گیلان

### آوار

نصرت الله نوح  
او آمد آخر از ده ویران بیایتخت  
همراه فعله های دگر بر سر گذر  
در انتظار آنکه برنش بسوی کار  
دایم نمود بر رخ هر رهگذر نظر

آنجا که بود پاتق یکمشت در بدر  
در برگرفته بود دهاقین ژنده پوش  
با گونه های سوخته در انتظار کار  
نان بیات زیر بغل ناوه روی دوش

استاد کار با نظر تند و نافذی  
از بین فعله ها دو سه تن انتخاب کرد  
تنها برای مدت یکروز هر سه را  
از آستان دیو مذلت جواب کرد

«او» میشکافت قلب زمین با کلنک تیز  
میریخت از جبین عرق گرم روی خاک  
با ذنبه حمل میشد آن توده های خاک  
تا جای پی شود زکهن سنگ و خاک پاک

غیر از صدای محکم و بنیان کن کلنگ  
بانگی سکوت چیره او را نمی شکست  
چیزی نمانده بود بیابان که ناگهان  
پی با صدای گوشخراشی فرو نشست  
با پیکری عظیم و تنومند همچو کوه  
یکباره ریخت بر سر پر آرزوی او  
فارغ ز غصه در دل خاک سیه لمبید  
خروارهای خاک نشستند روی او  
بر روی «زنیه» ای که شدی خاک حمل و نقل  
این بار فعله راحت و آرام خفته بود  
میخورد تاب از دو طرف دست و پای او  
دنیائی از امید بقلبش نهفته بود  
یک عمر خاک خورده و جان کنده حاصلش  
بر روی خاک خفتن و در خاک مردن است  
تا این رژیم کهنه مسلط بود به خلق  
این حاصل تلاش جوانان میهن است  
تهران ۱۳۳۵